

خود بمنده تازیانه بستند و بر خود مالید آن تازیانه
گفت بنگر آتش محبت من که اگر زلیخا آن تازیانه بر یوسف
انداختی نیز یوسف بسوختی پس یوسف این زمان چه میخواهد
گفت بگریستن بپوی تو که در عالم بجز تو کسی دیگر نمیخواهم
پس بفرمود تازیخا را بجا نه بردند و یوسف علیه برفت
و ازین بخواست تا دعا کرد و یوسف پاید جوانی زلیخا
خواهم پس خدای تعالی باز جوانی زلیخا داد و هم بر آن حال
گشت که اول بود پس نگاه یوسف علیه السلام زلیخا را بر نی
کرد و هردو برادر رسیدند و اهل مصر شادی کردند و زلیخا
مسلمان شده بود و سبب آن بود که مردمان و برادران خبر کرده بودند
که بدین یوسف چنین بوده است پس زلیخا گفت من بگریه و بدم
بدین بد و بر آن خدای که یوسف را آفرید پس در آن حالت که در
عقد نکاحش در می آورد گفت یا زلیخا در دین در میاید آمد
گفت یا یوسف من پیش ازین مسلمان شده ام گفت چگونه
حال بگفت که دوست مرد دوست را بهیچ وقتی خلاف نکند

چون

چون دانستم که دین تو مسلمانیت و من نیز آن دین را قبول
کرده ام که بمان تو بوده اند پس یوسف علیه السلام شاد
و شریعت او را پاموخت پس نگاه خدای تعالی دوستی یوسف
برداشت و در خوشی خودش محو کرد و دوستی خود در دل
زلیخا نهاد تا زلیخا بر دوستی حق تعالی مشغول شد و دوستی
با یوسف فراموش کرد **در اخبار** آمده است که هرگاه که
یوسف آهنگ زلیخا کردی زلیخا بگریختی یوسف گفت یا زلیخا
انجا باز عجب دارم از خود آن روز که من از تو میگریختم و توان
دنبال من میدویدی و اند من می آویختی اکنون من در تو می آویزم
و توان من میگریزی حال چیست گفت آن روز که من بتو می
آویختم تو امید انستم و بنی اکنون خدای ابراهیم جلالت میدانم
و می شناسم و اند دل من بجهت او است **و ضعیف گویند** که
دو روزی یوسف علیه السلام آهنگ زلیخا کرد و بگریخت و یوسف
از پس زلیخا میدوید و بر زلیخا اندک آویخت و برادر زلیخا
بگریخت پس زلیخا دوی یوسف کرد و گفت **قصه یوسف**